KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 30-31**

**حکایت از باب اول گلستان**

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده. گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش اوفتاد. چندانکه ملاطفت کردند آرام نمی گرفت و عیش ملک ازو منغض بود. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را بطریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تا غلام بدریا انداختند. باری چند غوطه خورد و مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. بدو دست در سکان کشتی آویخت. چون بر آمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید.

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

فرقست میان آنکه یارش در بر تا آنکه دو چشم انتظارش بر در